

قسمتی از مقدمه کتاب این رقص غزل ها که راجع به معیار های شعر خوب نوشته شده:

شعر بد لزوماً بد نیست یعنی حتمی نیست که کراهت داشته باشد. ولی اگر کریه نیست، اقلا سست است. بافت ندارد یا بافت آن محکم و باصطلاح تخته نیست. مثل رجه یا ریسمان که کش نشده باشد یا تار تنبور که سر خود را رها کرده باشد و شنونده دلش بخواهد که خودش برود و تار را کش کند. چنین شعری عناصر زاید دارد، عناصریکه نه تنها خیر نمی رسانند بلکه شر هم می رسانند. به معنی نمی افزایند و صرفاً جای خالی را پر می کنند. مثل دوغ که در آن آب باندازند تا عزت مهمان ناخوانده شود یا دیوار سنگی که برای یک سنگ کوچک جای خالی داشته باشد و وقتیکه سنگ مناسب پیدا نشود معمار جای آنرا با گل یا سمت پر کند:

هر چیز در شکستن آواز می برآرد  
اما شکست دلها هرگز صدا ندارد

شعر بد یک نوع خشکی و تصنع دارد. میگویند هنر اصیل هنری بودن خود را پنهان می کند. خواننده اگر دقت نکند شاید اصلاً متوجه نشود که فنی و زحمتی در کار بوده. ولی هنر کم اصل اره و تیشه را برخ تماشای چی می کشد و شاید هم یک دو تا میخ را نا کوبیده گذاشته باشد. رقصهء تصنعی ظرافت و سنگینی را با حرکات غلوآمیز معاوضه می کند و سخت تلاش می ورزد که دست و پایش با موسیقی هما هنگ بنظر آید. شعر میخانیک و غیر طبیعی هم هر کلمه را از چاه می کشد و هر قافیه یا هر تشبیه را با یک کانفرانس مطبوعاتی اعلان می کند.

گشت کوتاه چنین رشته مهرت که از دستم  
شد رها عاقبت از بسکه تو بگسستی و بستم (مجموعه اصفهانی گنج 231)

بلاخره شعر بد تعادل عاطفی ندارد. یعنی که یا خیلی عاطفی ست یا عاطفه ء کافی ندارد. یا مضمونش از قریحهء بشری عاری است یا محتوای بشری خود را غلظت بیش از حد و پهنای بی تناسب داده است. متأسفانه در دور و بر ما عاطفه گرایی آنقدر عام است که اگر احتیاط کرده راه نروی حتماً دل خون آلود یا جگر پاره پاره کسی را لگد خواهی کرد.

دل میهن ما صد پاره گشته  
همه ملت ما آواره گشته

یا این بیت از یک شاعر محبوب القلوب :

دست و پا می زرم بخون جگر  
صید در خون تپیده را مانم

ز اشتیاق تو در افتاد بجانم آتش  
وز فراق تو در آمد ب سرم دود بیا

من نمی گویم که دود و آتش یا خون و جگر همشه تصویر های ضعیف اند گرچه از بس بکار رفته اند اعتبار خود را تقریباً از دست داده اند. ولی مسألهء مهم این است که شاعر با این تصویر ها چه میکند: شکوه و شکایت یا عصیان و بغاوت. تکرار و ابتدال یا طنز و تضاد. توجه کنید باین بیت دهقان که بنظر من از قوی ترین بیت های عصر ماست:

از دود درین صحرا گیرید سراغم را  
من دوزخی عشقم در شعله وطن دارم

هر شعر لزوماً عاطفی نیست ولی یک تعداد زیاد شعار در هر زبان که باشد با بی عدالتی و بی وفایی و عاشقی و مردانگی و عواطف دیگر سروکار دارد ولی اثری که پابرجا می ماند و از امتحان نسل ها کامیاب می برآید احساسات اصیل را بجای شعله ها و فواره ها از طریق شمع ها و سایه ها و از زبان خواب و خاکستر با خواننده در میان می گذارد. باقتباس از یک شاعر و منقد انگلیس: شعر طغیان احساسات نیرو مند است که در آرامش تنهایی بیاد آورده شده باشد. بعبارة دیگر شعر خوب تصویر را از سحرگاه می گیرد و صدا را از عاشقان می شنود، و اینها را در مخمل خیال کنار می گذارد که رنگ تیزش خاموش تر شود و آهنگ شوخش فروکش کند. و آنگاه همه را بافت می

دهد و شکل می بخشد و نامگذاری می کند که کلمه به کلمه و مصرع به مصرع و تصویر به تصویر دنیای روبروی  
مارا زیبا تر و گیرا ترکند .

چو چشم بسته معمای راحتم بیدل  
بلغزش نی مژگان نوشته اند مرا

سر انجام شعر گذشته از احساس، گذشته از تفکر مسألهء زبان است. زبانی که لیاقت شنونده را دارد از یک نوع  
تراکم و تداخل برخوردار است. این زبان یکنواخت و ساده پسند نیست. روان شاید ولی روانی لزوماً بمعنی سادگی  
نیست و بمعنی تنگی نیست.

یکی دو تا غزل برگزیده از کتاب این رقص غزلها:

آن قافلهء چشم

ای سرو هراسیده ز تمکین خرامت  
وی بید سر افکنده ز توفان قیامت

مخمور شده نیل ز نیلاب نگاهت  
تابیده بخود دجله در اندیشهء جامت

بیدل سخنش شوخ ز خندیدن صبحت  
حافظ غزلش ناز ز خوابیدن شامت

مهتاب حسدبرد و خجل گشت و عقب رفت  
تا دید ترا یک نظر از گوشهء بامت

آمد در و دیوار مرا نقش زمین کرد  
آن قافلهء چشم که آورد سلامت

آزادم و دیوانهء زنجیر به پا یت  
شاهینم و خوشنود که افتاده بدامت

گفتی که صدایت نکنم پیش حریفان  
مارا به حریفان چه غرض گل به کلامت

بر بند و سوی دشت بیا میکدهء من  
کافراشته ام خیمهء خیام بنامت

سبزینه مگر زلف تو بر شانهء آهوست  
کاینگونه غم بادیه بگسست لجامت؟

## سودای من از زلف سیه در نظر آید

یارب شود آیا که سراغم سحر آید  
زان پیش که این شام دگر گونه سر آید  
صد کوزه خرابیات کنم در قدم او  
ناگاه اگر نامه بر ما ز در آید  
مخلوق برانند که دلگیری پیرست  
سودای من از زلف سیه در نظر آید  
شاه قصور گردیز ترا نذر بیارم  
گریار سفر کرده من از سفر آید  
از فیض شگوفه ست اگر صبح سپید است  
از ساغر لاله است اگر شعر تر آید  
افلاک به دامان زمین نقره فشاند  
بربام اگر سبزه چو مهتاب برآید

چند بیت اول مثنوی که داستانی را راجع به شاه خوب و وزیر خوب و یک لغزش شاه  
حکایت می کند:

### کی داشت چنین وزیر دانا

فرخنده	فرخنده	باستانی	در سبزه ستان
پا کیزه ضمیر و پارسا بود	پا کیزه ضمیر و پارسا بود	حکمروا بود	فرخنده شهی حکمروا بود
هر کوچه و را ز دل دعا گوی	هر کوچه و را ز دل دعا گوی	هر کوی	آوازه عدل او به هر کوی
همواره به صبر و بر دباری	همواره به صبر و بر دباری	می راند حکم به هوشیاری	می راند حکم به هوشیاری
تا صرف کند بخیر ملت	تا صرف کند بخیر ملت	آورده ز هر دیار ثروت	آورده ز هر دیار ثروت
هم مظهر انضباط و تدبیر	هم مظهر انضباط و تدبیر	دلسوز و خلیق با جماهیر	دلسوز و خلیق با جماهیر
هر روز خجسته تر ز نو روز	هر روز خجسته تر ز نو روز	بر تخت چو می نشست پیروز	بر تخت چو می نشست پیروز
مردم پی کسب و کار می رفت	مردم پی کسب و کار می رفت	بیداد گری به دار می رفت	بیداد گری به دار می رفت
در حلقه حاکمان نمی ماند	در حلقه حاکمان نمی ماند	از چشم قضا نهان نمی ماند	از چشم قضا نهان نمی ماند
سود از درکِ فساد برده	سود از درکِ فساد برده	دستور خدا ز یاد برده	دستور خدا ز یاد برده
مردم پی کسب و کار می رفت	مردم پی کسب و کار می رفت	چون دزد سرش بدار می رفت	چون دزد سرش بدار می رفت
شاه از همه چیز با خبر بود	شاه از همه چیز با خبر بود	دخل چه حساب در ضرر بود	دخل چه حساب در ضرر بود

## نمونه ای از چیستان ها

خنیا گری بهار با من خنک است  
درد دل روزگار با من خنک است  
تجلیل وصال یار با من خنک است  
هم تلخی انتظار با من خنک است

دوران جدید زندگانی ز من است  
آغاز حلاوت جوانی ز من است  
صبحانه عاشقان خوشبخت منم  
در بین دو گل خبررسانی ز من است